نگاه کارشناس

جذابیت ترورهای انتحاری

ایگناسیو سانچز کو ونکا*
ترجمه: حسین اصفهانی

یکی از نتایج آشکار ۱۱ سپتامبر بازنگری جدیدی در مورد پدیده تروریسم است. در ۴ سال گذشته کتاب‌ها و مقالات بسیاری در مورد این موضوع انتشار یافته است اما متأسفانه - مثلاً در دهه ۱۹۷۰ که موج دیگری از انتشار کتاب‌ها در حال ظهور بود و منتج از ظهور تروریسم انقلابی در بسیاری از کشورهای توسعه‌یافته بود - بسیاری از آن کتاب‌ها ارزش چندانی نداشتند و از ابزار تحلیلی و روش شناختی علوم اجتماعی استفاده نمی‌کردند.

امروزه بارزترین تجلی تروریسم «ماموریت‌های انتحاری» یا SM است. منطقی است که اندیشمندان توجه خود را به این پدیده معطوف کنند. کتاب «میا بلوم» با عنوان «مرگ برای کشتن: جذابیت ترورهای انتحاری» بیانگر تلاشی در حوزه روزافزون و سریع تحقیقاتی است که در آن چندین اثر و مجلدات ویرایش شده اخیراً انتشار یافته است.

اصلی‌ترین بخش کتاب بخش تئوریک یا نظری آن است. نویسنده بیان می‌دارد که ماموریت‌های انتحاری از نقطه نظر «سازماندهی» و «فرد» منطقی است. در هر حال، مفهوم عقلانیت بسیار گسترده و دربرگیرنده گستره‌ای از موضوعات است از جمله: دربرگیرنده تمام انواع فاکتورهای بیانی و مفید است که فهم این موضوع را بسیار دشوار می‌نماید که چه چیزی به‌عنوان رفتار غیرمنطقی در این حوزه به حساب می‌آید. جالب‌تر اینکه، بلوم سه فرضیه قابل امتحان را مطرح می‌کند.

ماموریت‌های انتحاری زمانی وجود خواهد داشت که تروریست‌های دیگر یا تاکتیک‌های نظامی شکست بخورند، زمانی که در میان گروه‌های تروریستی رقابت وجود داشته باشد و قانونی که تحت نام آن اقدامات تروریستی اتفاق می‌افتد و کشتار غیرنظامیان را می‌پذیرد.

با وجودی که هیچ طرح تحقیقی وجود ندارد که این ادعاها را به شیوه‌ای کاملاً مقایسه‌ای به مورد آزمون بگذارد، اما کتاب دربرگیرنده اطلاعات کافی در مورد سازمان‌های فلسطینی، ببرهای آزادیبخش تامیل (یا LTTE) در سریلانکا، حزب کارگران کردستان در ترکیه و تا حدی کمتر ماموریت‌های انتحاری در چچن و عراق است. البته القاعده نقشی اندک در این کتاب ایفا می‌کند. اما القاعده تردیدهایی را در مورد این سه فرضیه برمی‌انگیزد. آشکار نیست که دقیقاً ناکامی‌های پیشین القاعده چیست، چگونه القاعده - با وجود ماهیت فراملی‌اش - به‌وسیله افکار عمومی طرد می‌شود، یا چگونه رقابت با سازمان‌های دیگر القاعده را به شروع ماموریت‌های انتحاری تهییج کرده است.

در واقع، فرضیات مربوط به رقابت خیلی دردسرساز است. با وجود ادله بلوم در مورد سریلانکا، به‌نظر می‌آید که ماموریت‌های انتحاری ببرهای تامیل (LTTE) هنگامی در دهه ۱۹۹۰ اتفاق افتاد که این سازمان رقبای خود را حذف کرده بود. این مسئله فقدان ادله و آمار رسیدن به قضاوتی مشخص و قطعی را برای خواننده دشوار می‌سازد. حتی در مورد فلسطین، آشکار نیست که آیا پذیرش ماموریت‌های کوتاه به‌وسیله سازمان‌های دیگر - غیر از حماس - در نتیجه پرداخت پول بیشتر است یا فرآیندی انتقالی. هنگامی که سازمان‌های دیگر فنون را آموخته و کارایی لازم را کسب کردند، به منزله این است که آن را پذیرفته‌اند. تحلیلی دقیق‌تر برای بررسی این موضوع لازم است. سرانجام، لازم به ذکر است که رقابت در میان سازمان‌های تروریستی در زمان خشونت‌ها در ایرلند شمالی و در ایتالیا در دهه ۱۹۷۰ خشن بود اما منجر به ماموریت‌های انتحاری هم نگردید.

این کتاب فصلی در مورد زمینه‌های تاریخی دارد، اما حتی در مورد آنارشیست‌ها و انقلابیون اجتماعی روسی در اواخر قرن ۱۹ - به‌درستی اولین بمب‌های انسانی - ذکری به میان نمی‌آید. همچنین در مورد سرایت این ماموریت‌ها به کشورهای دیگر، به زنانی که در این ماموریت‌ها مشارکت می‌کنند و به حوادث اخیر در عراق و نتایج قابل پیش‌بینی‌شان برای حملات تروریستی در خاک آمریکا فصل هایی وجود دارد.

*از انستیتو JUAN MARCH مادرید

پیامدهای سیاسی کشتار هدفمند علیه فلسطینی‌ها

علیه قانون و اخلاق

دانیل بایمان
ترجمه: محمدحسین باقی

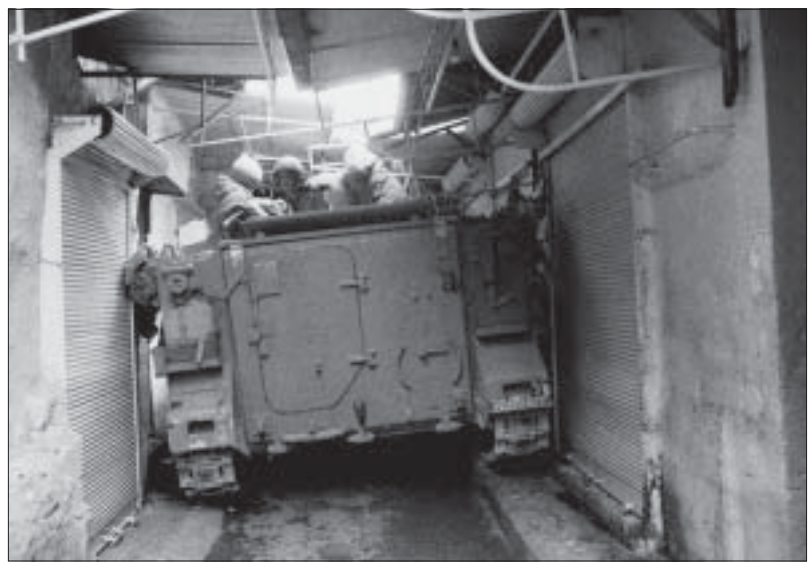

بخش اول

«صلاح شحاده» زندگی سراسر مبارزه‌جویانه‌ای داشت. طی دو سال این رهبر ارشد حماس نزدیک به ۵۲ عملیات علیه اسرائیل را سازمان داده و در ۲۲ جولای ۲۰۰۲ به طرز فجیعی جان خود را از دست داد: یک جنگنده اف - ۱۶ اسرائیلی بمبی دو هزار کیلویی را بر ساختمان محل سکونت او پرتاب کرد که هم ساختمان و هم شحاده را نابود کرد.

مقامات اسرائیلی پیش از کشتن او ابتدا به سرزمین‌های فلسطینی رفته و درخواست دستگیری او را کردند اما هنگامی که با مخالفت مقامات فلسطینی روبه‌رو شدند، خود مستقیماً درصدد دستگیری وی برآمدند. مقامات اسرائیلی هنگامی که دریافتند وی در وسط شهر غزه زندگی می‌کند و تلاش برای ربودن وی احتمالاً با مقاومت عمومی روبه‌رو خواهد شد، از این کار منصرف شدند.

همین زمان بود که اسرائیل تصمیم به کشتن شحاده گرفت. اما مسائل همچنان دشوار باقی ماند: بنا به گفته «موشه یعالون»، رئیس ستاد نیروهای مسلح اسرائیل، [سابق] اسرائیل باید اولین حرکت برای ترور وی را متوقف می‌کرد چرا که دختر شحاده همیشه همراه وی بود. تنها هنگامی که شین بت، سرویس اطلاعات داخلی اسرائیل، ادعا کرد که او در آپارتمانی است که هیچ کس در آنجا نیست، عملیات خود را اجرا کرد اما اطلاعات دریافتی این سرویس ناقص از آب درآمد: در هر حال، دختر شحاده همیشه با او بود و آپارتمان‌های اطراف او هم مسکونی بود. زمانی که آن بمب مهیب هدف را نابود کرد، به چندین ساختمان دیگر آسیب‌هایی وارد شد. شحاده کشته شد اما به همراه او حداقل ۱۴ غیرنظامی از جمله دختر او و ۸ کودک دیگر هم کشته شدند.

واکنش‌ها به این حمله به شدت منفی بود. حماس آن را «قتل عام» نامید و اعلام کرد تا جایی خواهد جنگید که «صهیونیست‌ها بدن‌های خود را تکه‌تکه شده در رستوران‌ها، پارک‌ها، اتوبوس‌ها و خیابان‌ها بیابند». صدها هزار فلسطینی بر این قربانیان عزاداری کردند. رهبران جهان این حمله را محکوم کردند و حتی دولت بوش هم آن را «اقدامی سبعانه» خواند.

اسرائیل اخیراً محتاطانه عمل می‌کند. هنگامی که چند ماه پیش، سرویس‌های اطلاعاتی اسرائیل باخبر شدند که بسیاری از رهبران ارشد حماس (که برخی تحلیلگران آنها را «تیم رویایی» می‌خوانند) دور هم آمده‌اند، اسرائیل با بمب کوچک‌تری دست به حمله زد به این امید که از تلفات غیرنظامی جلوگیری کند. چنین هم شد اما آنها در کشتن رهبران حماس ناکام ماندند؛ رهبرانی که به دنبال برنامه‌ریزی برای حملات بعدی بودند.

این حوادث دو راهی را نشان می‌دهد که مدعیان لیبرال دموکراسی هنگامی که خود را در نبرد با پیکارجویان می‌یابند، با آن مواجه می‌شوند. اغلب چنین سئوالاتی پیش می‌آید: یک لیبرال دموکراسی با چه قواعدی باید بازی کند؟ چقدر باید پیش رود تا مبارزه را به زمین مقابل بکشاند؟ و باید از چه استانداردها و معیارهایی برای قضاوت در مورد صلاحیت و تاثیر اقداماتش استفاده کند؟

اقدامات شحاده و پیامدهای پس از آن نشان می‌دهد که سیاست «کشتار هدفمند» اسرائیل هم برایش سود در پی داشته و هم هزینه. استدلال حامیان چنین سیاستی این است که این سیاست کارگر است چرا که اقدامات حماس، جهاد اسلامی فلسطین و گردان‌های شهدای الاقصی و سایر گروه‌های مبارز را خنثی کرده است. آنها می‌گویند این کشتارها در ترکیب با حصار حائل، اقدامات اطلاعاتی تهاجمی و سایر اقدامات شدید امنیتی برای کاهش سریع حملات طی چند سال گذشته، از مرگ شماری از اسرائیلی‌ها جلوگیری کرده است.

اما پاسخ منتقدین این است که این استراتژی ناکارا، غیرقانونی و غیراخلاقی است. اینان می‌گویند که چنین اقداماتی تحریم جهانی را به همراه خواهد داشت، مذاکرات دیپلماتیک را تخریب می‌کند، خشم فلسطینیان را شدت می‌بخشد و آنچه که مهمتر از همه است، تعداد مبارزان را افزایش می‌دهد.

با وجود این نگرانی‌ها، بزرگترین متحد اسرائیل - ایالات متحده - به نظر می‌آید که در سال‌های اخیر چنین سیاستی را پذیرفته است. در ماه ژانویه، دولت آمریکا سعی در کشتن ایمن الظواهری فرد دوم القاعده در پاکستان داشت و دسامبر گذشته حمزه الربیعه از فعالان القاعده را با یک هواپیمای جنگنده بدون سرنشین هدف قرار داد و کشت. شاید بدین دلیل که این اقدامات و سایر اقدامات مشابه توسط ایالات متحده در کشورهای در حال توسعه روی می‌دهد، این کارها هنوز بحث‌انگیز نشده و اسرائیل نیز بدون واهمه دست به چنین اعمالی می‌زند.

اما سکوت در برابر این دگرگونی‌ها خطرناک است و برای ایالات متحده یک اشتباه خواهد بود که به سرعت از اسرائیل دنباله‌روی کند. تفاوت‌های مهم، این دو کشور و شرایط شان را از هم متمایز می‌کند. تفاوت‌هایی بس مهم که سیاستی که برای یک طرف کارساز است ممکن است برای دیگری آسیب‌رسان باشد. در برخی مواقع، واشینگتن می‌بیند که مزایای کشتار هدفمند ارزش این همه هزینه را دارد. اما قبل از پیش رفتن، واشینگتن نیازمند بحثی جامع و صریح با موافقان و مخالفان این سیاست است برای اطمینان از اینکه مردم از این هزینه‌ها واهمه نداشته و اینکه مشروعیت و پایداری تاکتیک‌های دخیل شده هم اثبات شود.

■ پیشینه‌ای از خشونت

از آنجا که بسیاری از فلسطینیانی که طی سال‌های گذشته اسرائیل را هدف قرار داده‌اند از حمایت دولت‌های عربی بهره‌مند بودند، بازگرداندن آنها برای محاکمه در اسرائیل همواره غیرممکن بوده است. دولت‌های اسرائیل مدت‌ها است از کشتارهای هدفمند استفاده می‌کنند.

پس از قتل ورزشکاران اسرائیلی در سال ۱۹۷۲ در المپیک مونیخ - همان‌گونه که استیون اسپیلبرگ آن را در آخرین فیلمش به شکل درام به تصویر کشید - فرماندهان اسرائیلی، فلسطینیان مسئول این کار را ردیابی کرده و آنها را ترور کردند. آنها همچنین رهبران فلسطینی مستقر در لبنان، تونس و سایر کشورهای عربی را به قتل رساندند. برخی از این ماموریت‌ها به وسیله سربازانی انجام شد که خود بعدها از رهبران ارشد اسرائیل شدند که از جمله آنها «یعالون» و نخست‌وزیر سابق «ایهود باراک» است.

تعدادی از این اقدامات شامل ریختن خون بیگناهان بود. در سال ۱۹۷۳ جاسوسان موساد، سرویس اطلاعات خارجی اسرائیل، یک گارسن مراکشی به‌نام «احمد بوچیکی» را در «لیلهامر» نروژ به ضرب گلوله کشتند، البته اسرائیلی‌ها او را به اشتباه رهبر «سپتامبر سیاه» تلقی کردند؛ گروهی فلسطینی که به‌دلیل کشتار مونیخ به معروفیت رسیده بود. (این حمله منجر به تنشی دیپلماتیک میان اسرائیل، نروژ و کانادا شد. کانادا به این دلیل که جاسوسان اسرائیلی از پاسپورت جعلی کانادایی به عنوان پوشش خود در نروژ استفاده کردند.) پس از اینکه حزب‌الله در اوایل دهه ۱۹۸۰ به عنوان تهدید علیه اسرائیل سربرآورد، دولت اسرائیل برخی از رهبران و فعالان این گروه از جمله «شیخ راغب حرب» چهره مهم حزب‌الله در جنوب لبنان (در ۱۹۸۴) و «شیخ عباس موسوی» دبیرکل حزب‌الله (در ۱۹۹۲) را به قتل رساند. حمله به موسوی البته منجر به مرگ همسر و پسرش نیز شد. هنگامی که فلسطینیان طی دهه ۹۰ عملیات خود را افزایش دادند، اسرائیل نیز مجدداً با کشتارهای هدفمند خود پاسخ می‌داد. در سال ۱۹۹۵ اسرائیل، فتحی شقاقی رهبر جهاد اسلامی فلسطین را ترور کرده و این سازمان را برای چندین سال از هم گسست. در سال ۱۹۹۶ اسرائیل بمبی را در تلفن همراه «یحیی عیاش» از اعضای فعال حماس که «مهندس» خطابش می‌کردند و در ساخت بمب مهارت داشت، منفجر کرد. در پاسخ، حماس هم ۴ حمله انتحاری علیه اتوبوس‌ها و سایر اهداف اسرائیلی انجام داد که ۴۸ اسرائیلی را کشت و حکومت کارگری شیمون پرز را بی‌اعتبار کرد و به انتخاب بنیامین نتانیاهو منجر شد. در سال ۱۹۹۷ جاسوسان موساد سعی در مسموم کردن خالد مشعل - رهبر ارشد حماس که در اردن مستقر بود - داشتند. این توطئه شکست خورد و جاسوسان دستگیر شدند و شاه حسین خشمگین اعلام کرد که اسرائیل باید پادزهر خالد مشعل را داده و شیخ احمد یاسین - رهبر سیاسی معنوی حماس - را در عوض بازگشت جاسوسان اسرائیلی آزاد کند.

در مجموع، به نظر می‌رسد که تمام این حملات مقدمه‌ای برای اقداماتی باشد که اسرائیل پس از شروع دومین انتفاضه در سال ۲۰۰۰ آغاز کرد. پیش از آن، کشتارها نسبتاً به صورت پراکنده صورت می‌گرفت و آن هم علیه تعدادی از اهداف محدود به ویژه خارج از مرزهای اسرائیل. اما بنا به نقل «B'Tselem» - که یک سازمان حقوق بشری اسرائیلی است - بین سال ۲۰۰۰ و پایان ۲۰۰۵، اسرائیلی‌ها ۲۰۳ مبارز فلسطینی را هدف قرار دادند که در این روند ۱۱۴ تن غیرنظامی را هم به قتل رساندند. این اهداف عمدتاً اعضای حماس، جهاد اسلامی و گردان‌های شهدای الاقصی بودند اما برخی هم از گروه‌های دیگر بودند. اسرائیل ابتدا رهبران عملیاتی مهمی (مثل شحاده) را هدف قرار می‌داد که در فکر ایجاد و سازمان‌دهی امواج دائمی حملات بودند. اما در سال ۲۰۰۴ اسرائیل تصمیم به کشتن رهبری سیاسی حماس نیز گرفت، که به ویژه قتل تاسف‌بار پیرمرد ویلچرنشین - احمد یاسین - با حمله هلی‌کوپتری در ۲۲ مارس ۲۰۰۴ را می‌توان ذکر کرد.

■ توازن کاغذی خونین

پاسخ به اینکه آیا کشتارهای هدفمند اسرائیل باعث حل مشکلاتی که با آن روبه‌رو است شده یا نه، دشوار است. مقامات اسرائیلی اولین کسانی هستند که می‌گویند آن گونه کشتار تاکتیک و آخرین راه‌حل است و اینکه دستگیری مبارزان - اگر امکان‌پذیر باشد - خیلی بهتر است. پس از یک دستگیری، نیروهای امنیتی می‌توانند مظنون را مورد بازرسی قرار داده و درباره برنامه‌های آتی و اقدامات مضاعف از آنها کسب اطلاعات کنند که از این طریق دیگران را هم بتوانند دستگیر کنند. کشتن مبارزان مانع حملات بعدی آنها می‌شود، اما از فرد مرده نمی‌توان هیچ اطلاعاتی کسب کرد.

به‌علاوه، گروه‌های جنگجو هنگامی که رهبرانشان کشته می‌شوند دست به انتقام می‌زنند. به طور نمونه ادامه حملات به حزب‌الله طی دهه ۸۰، نشان می‌دهد که این گروه جایگزینی برای رهبران کشته شده خود تعیین کرد و حملات به اسرائیل را شدت بخشید. همانگونه که «کلیو جونز» متخصص امور حزب‌الله می‌گوید: زمانی که اسرائیل اقدامات خود علیه این گروه را افزایش داد، همین «تعهدات محدودکننده‌ای را ایجاد کرد که هر دو طرف تلویحاً پذیرفتند.» محمد دهلان یک مقام ارشد امنیتی فلسطین گفته است که: «هر کسی که اقدام به کشتن رهبری از میان حماس یا دیگر رهبران فلسطینی کند باید صفحه را برگردانده و به ازای آن ۱۶ اسرائیلی کشته شوند.» همان‌گونه که اسرائیل پس از کشتن موسوی و عیاش آموخت، بسیاری از مبارزان از تمام توان خود استفاده نمی‌کنند و می‌توانند این حملات را به شکل خشونت‌باری وقتی که متاثر از اقدامات کشتار هدفمند باشد افزایش دهند. این واکنش‌ها پرسش‌های دشواری پیرامون کارایی این سیاست برمی‌انگیزد. به یک دلیل این سیاست علیه گروه‌های غیرمتمرکز ناموثر است. کشتن رهبر جهاد اسلامی برای اسرائیل مفید بود چراکه این گروه کوچک بود و شقاقی جایگزین مطرحی نداشت. پیروان او هم نمی‌دانستند که چه کنند و از کجا خط مشی بگیرند. در هر حال، بسیاری از گروه‌های فلسطینی با تاکتیک‌های اسرائیل سازگار شده و اکنون ابتکار عمل بیشتری به فعالان داخلی می‌بخشند. جهاد اسلامی امروزی و همتایانش در سازماندهی خود بسیار سیال و متفرق هستند که کشتار هدفمند آنان دیگر ممکن نیست.

برای بالا بردن شانس این نوع عملیات، این سیاست نیازمند سرمایه‌گذاری سنگین در ظرفیت‌های اطلاعاتی و پاسخ سریع است. همانگونه که رئیس سابق شین بت «آوی دیچر» گفته: «زمانی که یک کودک فلسطینی تصویر آسمان را نقاشی می‌کرد، آن را بدون هلیکوپتر به تصویر نمی‌کشید.»

حتی زمانی که این سیاست موثر باشد، کشتارهای هدفمند دشواری‌های استراتژیکی می‌تواند ایجاد می‌کند به این ترتیب که افرادی را می‌سازد که آماده شهادت بوده و به گروه کمک می‌کند که خود را با اجتماع مرتبط‌تر سازد. حزب‌الله اکنون چهره‌هایی مثل موسوی را تقدیس کرده و از آنها برای گردآوری افراد معتقد استفاده می‌کند و تعهد این گروه برای مبارزه با اسرائیل را نشان می‌دهد. خالد حروب متخصص امور حماس در دانشگاه کمبریج چنین استدلال می‌کند که اقدامات اسرائیل - از جمله کشتارهای هدفمند - تنها مشروعیت مردمی جنبش را افزایش می‌دهد.

کشتارهای هدفمند نیز می‌تواند مذاکرات صلح را دشوار سازد. نپذیرفتن اسرائیل برای ترک این سیاست تلاش‌ها برای مذاکرات آتش‌بس را تخریب کرده است و این کشتارها هزینه‌ای دیپلماتیک دارد که به انزوای اسرائیل کمک می‌کند. دولت بوش از کشتارهای اسرائیل به عنوان «کشتار گسترده» یاد کرده و تنبیهاتی را اتخاذ کرده است. (محدودیت فروش لوازم یدکی هلی‌کوپتر به اسرائیل) حتی پس از اینکه ۱۱ سپتامبر دیدگاه بوش نسبت به کشتار هدفمند را دگرگون کرد، اما کاخ سفید همچنان این سیاست را به انتقاد می‌کشد. اتحادیه اروپا از این فراتر رفته و چنین اقداماتی (مثل ترور یاسین، عبدالعزیز الرنتیسی جانشین یاسین به عنوان رئیس جناح سیاسی حماس) را «اشتباه و غیرقانونی» می‌داند.

کشتار هدفمند به راستی مسائل دشوار حقوقی را نیز برمی‌انگیزد. برخلاف دولت‌ها، سازمان‌های چریکی «از لحاظ قانونی» نمی‌توانند اعلان جنگ کنند. مبارزان اونیفورم خاص یا علامت مشخصه‌ای ندارند، فاقد عنوان جنگجوی نظامی هم هستند و با آنها به مشابه اسرای جنگی هم رفتار نمی‌شود. برخی صاحب‌نظران بر این باورند که وضعیت غیرمنظم مبارزان حمایت‌های مضاعف در مورد آنها را به بحث می‌کشد. به این دلیل که آنها سرباز نیستند. این صاحب‌نظران معتقدند که با آنها باید تحت قواعد نظام بین‌الملل و به عنوان نظامی رفتار شود و اینکه اگر آنها اعدام شوند این کار باید بخشی از فرآیند قضایی باشد.

منتقدین حتی نظرات را به یک اتهام اخلاقی مهم جلب می‌کنند: این حملات ناگزیر منجر به مرگ افراد بی‌گناه شده است. بوچیکی یکی از این افراد بود، و همان‌طور که حمله به شحاده نشان داد، حتی دقیق‌ترین حمله برنامه‌ریزی شده - و حمله‌ای که واقعاً به هدف رسید - می‌تواند آسیب‌های امنیتی فراوانی را ایجاد کند. هزینه چنین اشتباهاتی فراتر از ازدست دادن حیات است و می‌تواند مشروعیت تمام این نوع عملیات را زیر سئوال ببرد.

■ محاسن و مزایای خشم

با توجه به تمام این دشواری‌ها، چرا اسرائیل به کشتارهای هدفمند همچنان ادامه می‌دهد؟ پاسخ به وضوح این است: اسرائیل بر این باور است که سود آن بیش از هزینه آن است.

به اعتقاد آنها، این هزینه‌ها آنقدر که منتقدین استدلال می‌کنند نیست. تا سال ۲۰۰۲، هنگامی که انتفاضه دوم شدت یافت، گروه‌هایی چون حماس و جهاد اسلامی به نظر می‌آمد که کم و بیش با تمام ظرفیت به فعالیت مشغولند، ولی آنها وقتی تهدید به انتقام گرفتن خون شحاده و یاسین کردند قادر به انجام چنین کاری نبودند. تعداد اسرائیلی‌های کشته شده به ویژه پس از مرگ یاسین بسیار کمتر از آن چیزی بود که بسیاری از ناظرین انتظار داشتند. به علاوه، با وجود فعالیت‌های کشتار اخیر اسرائیل، آشکار نیست که محبوبیت گروه‌هایی مثل حماس در نتیجه این سیاست افزایش یافته یا نه. به نظر می‌رسد که کشتارها تنها تاثیر کوتاه‌مدتی بر افکار عمومی فلسطینیان به ویژه در مقایسه با تاثیر سیاست‌های غیرمردمی‌تر اسرائیل مثل بستن بخش وسیعی از اراضی کرانه غربی جهت ممانعت از سفر داشته باشد. نظرسنجی‌ها نشان می‌دهد که فلسطینیان از مذاکرات با اسرائیل دفاع کرده و بیشتر به مسائلی چون رشد اقتصادی و اصلاح سیاسی اهمیت می‌دهند. آنها حتی در سال ۲۰۰۳ در اوج سختگیری‌های نظامی اسرائیل از آتش‌بس دفاع می‌کردند. حمایت فلسطینیان از درگیری ممکن است اندکی پس از کشتار معروفی مثل کشتن یاسین افزایش یافته باشد اما به طور کل به نظر می‌رسد که بیشتر بستگی به این داشته باشد که آیا مردم به فرآیند صلح و انجام مذاکرات اعتقاد دارند یا خیر. در مورد این تصور که کشتار هدفمند می‌تواند مذاکرات صلح را از مسیر خارج کند، هنگام انتفاضه دوم استدلال رهبران اسرائیلی این بود از آنجا که دلایل اندکی برای اعتقاد به اینکه مذاکرات باعث پیشرفت می‌شود وجود دارد حتی اگر کشتاری صورت نگیرد، بی‌معنا است که از فرصت‌ها برای تضعیف دشمنان اسرائیل ممانعت شود. این محاسبه از زمان مرگ یاسر عرفات پیچیده‌تر شده است، به طوری که برخی از اسرائیلیان بر این باورند که جانشین او - محمود عباس - خیلی برای همکاری در مبارزه با مبارزان مشتاق‌تر می‌نماید. کشتار هدفمند همچنین فوایدی جدی برای رهبران اسرائیلی دارد: آنها تقاضاهای داخلی را برای پاسخ قاطع به مبارزان اقناع می‌کنند. گزارش‌های ارتش اسرائیل نشان می‌دهد که از آغاز انتفاضه دوم تا پایان اکتبر ۲۰۰۵، فلسطینیان ۱۰۷۴ اسرائیلی را کشته و ۷۵۲۰ تن دیگر را مجروح کردند - که چنین آماری برای یک کشور کوچک؛ برابری نسبی بیش از ۵۰ هزار کشته و ۳۰۰ هزار زخمی برای ایالات متحده است. با این همه کشتار هدفمند به تلافی کردن یکی از اهداف عمده مبارزان کمک کرده است؛ کاهش اعتقاد اسرائیلی‌ها به حکومت خود.

یک گزارش تحقیقاتی می‌گوید در سال ۲۰۰۵ تنها ۲۱ غیرنظامی اسرائیلی به دست حماس کشته شدند - ۶۷ نفر در سال ۲۰۰۴، ۴۵ نفر در سال ۲۰۰۳، ۱۸۵ نفر در سال ۲۰۰۲ و ۷۵ نفر در سال ۲۰۰۱. آمار قتل سربازان اسرائیلی نیز کاهش رشد چشمگیری را نشان می‌دهند. این کاهش عمدتاً بدین خاطر اتفاق افتاده که کشتارهای هدفمند اسرائیل باعث پراکنده شدن گروه‌های فلسطینی شده که انجام اقدامات موثر برای آنها را با دشواری مواجه ساخته است. تنها میزان حملات مرگبار حماس از آغاز انتفاضه دوم را در نظر بگیرید. هر چه که انتفاضه بیشتر پیشرفت می‌کرد میزان حملات حماس به تدریج افزایش می‌یافت: ۱۹ حمله در سال ۲۰۰۱، ۳۴ حمله در سال ۲۰۰۲، ۴۶ حمله در سال ۲۰۰۳، ۲۰۲ حمله در سال ۲۰۰۴ و ۱۷۹ حمله در سال ۲۰۰۵ (بیشتر در نیمه اول همان سال، پیش از اینکه آتش‌بس شکننده شروع شود.) اما هر چه تعداد حملات افزایش می‌یافت، میزان مرگ اسرائیلی‌ها کاهش می‌یافت، به این ترتیب که حملات کم‌اثرتر می‌شد. این نرخ از ۳/۹ مرگ در هر حمله در سال ۲۰۰۱ به ۵/۴ مرگ در سال ۲۰۰۲ رسید؛ بیشترین حد آن. سپس در سال ۲۰۰۳ این میزان کاهش یافت و به ۰/۹۸ مرگ در هر حمله در همان سال رسید، ۰/۳۳ در سال ۲۰۰۴ و ۰/۱۱ در سال ۲۰۰۵.

برخلاف تصورات عمومی شمار مبارزان ماهر کاملاً محدود است. بمب‌گذاران، آموزش‌دهندگان، مراکز جذب نیرو و رهبران مبارز کمیاب هستند؛ آنها به ماه‌ها وقت نیازدارند - اگر نگوییم سال‌ها - که تخصص کافی برای اثرگذاری مطلوب را به دست آورند. وقتی این افراد دستگیر یا کشته می‌شوند، سازمان‌شان از هم می‌پاشد. هر چند ممکن است این گروه‌ها نیروهایی را جذب کنند اما به دلیل فقدان تخصص این نیروهای جدید تهدید آنچنانی به حساب نمی‌آیند.

نگاه منتقد

یهودیان آمریکا و اسرائیل

یوسی بیلین *
ترجمه: نیره محمودی

یهودیت آمریکایی در حال نابودی نیست. کسانی که این نظریه را قبول ندارند، استدلالی مبتنی بر تعریف متداول از یهودیت دارند. آنها نمی‌توانند به این درک نایل آیند که ما در قرن بیست و یکم زندگی می‌کنیم، دورانی که نیروهای مرکزگرا در کنار نیروهای مرکزگریز فعالیت می‌کنند. تلاش برای تاکید بر روند نزولی تعداد یهودیان آمریکایی از یک تمایل در میان یهودیان غیرارتدوکس و اقلیت یهودیان سکولار آمریکا نشات می‌گیرد. تمایل به پذیرش ملاکی که در سئوال «چه کسی می‌تواند یهودی باشد» نهفته است. سئوالی که توسط اقلیت ارتدوکس مطرح شده است. تعریف ارتدوکسی تنها یکی از راه‌های ورود به میان جمع یهودیان است. یک تعریف دیگر هم که بتواند غیرمذهبی‌ها و غیریهودیان را در عداد یهودیان غیرمذهبی درآورد، باید وجود داشته باشد. من تردید ندارم که جامعه یهودیان سکولار در نهایت از پذیرش ملاکی که توسط شاخه‌های مختلف یهودیت تعیین شده است، سرباز خواهند زد. از آن زمان است که یهودیان سکولار - در صورتی که بخواهند یهودی شناخته شوند - به عنوان یهودیانی که پدران یهودی داشته یا همسران و فرزندانشان یهودی هستند، به رسمیت شناخته خواهند شد. افراد دیگری که بخواهند به جامعه یهودیان بپیوندند، می‌توانند در صورتی که پایبندی خود را به یهودیت ابراز کنند، یهودی باشند. آنها می‌توانند به طور مثال با عضویت در یک اتحادیه یهودیان، به این هدف خود نایل آیند. روش آنها هرچه باشد، بدیهی است که از آنان انتظار می‌رود تاریخ یهود را مطالعه کنند و با زبان عبری آشنایی حاصل نمایند. اگر حق انتخاب واقعاً وجود داشته باشد، باید انتظار داشت که تعداد یهودیان در آمریکا افزایش یابد. بدین ترتیب آن دسته از رهبران اسرائیل که برای دوام و پایداری یهود ارزش قائل هستند، باید به گسترش نگرشی سکولار در میان یهودیان چه در اسرائیل و یا سایر نقاط دنیا که دارای اقلیت یهودی هستند، کمک کنند. کاهش تعداد یهودیان نتیجه گرایش تعداد زیادی از یهودیان به سایر ادیان که به دلخواه خودشان در معرض این ادیان قرار می‌گیرند، نیست. این کاهش در واقع از این تصور نشات می‌گیرد که یهودیان در هر جا که زندگی کنند و با هر غیریهودی که ازدواج کنند، در اقلیت قرار دارند. بنابراین تا زمانی که آنها به تعریف‌های خاخام‌ها از یهودیت اعتقاد داشته باشند، گمشدگان جامعه یهودیان لقب می‌گیرند. ما به جای این که این دسته از یهودیان و فرزندان‌شان را به خود نزدیک‌تر کنیم، آنها را با رفتارهایی نظیر آنچه «ته وی» داشت، از خود دور می‌کنیم. او دخترش «هوا» را که با یک غیریهود ازدواج کرد، غیریهود خواند و نام «شیوا» را برایش برگزید. این در حالی است که حتی فرزندش براساس «هلاکا» یهودی خوانده شده بود. در حالی که من از ضرورت یک تغییر سخن می‌گویم، گردهمایی اخیر «کنگره جهانی صهیونیسم» مباحث مهم زیادی را مطرح می‌کند. صهیونیست نمرده است اما برخی از نهادهای صهیونیستی ضعیف یا فاقد انگیزه شده‌اند. این روزها یک نفر بدون تلاش برای مهاجرت به اسرائیل هم می‌تواند در تمام طول زندگی‌اش یک صهیونیست باشد. در همین حال آژانس یهود که زمانی به عنوان داربستی برای برپایی یک دولت عمل می‌کرد، همچنان نسبت به این واقعیت که چنین دولتی هم اکنون وجود دارد، بی‌اعتنا است و هنوز به فعالیت‌هایش در چارچوب همان نقش اولیه ادامه می‌دهد. این آژانس به جای آن که به عرصه‌ای پویا تبدیل شود که در آن بتوان مباحثی جدی در مورد چگونگی تضمین آینده جامعه یهودیان، چگونگی به‌کارگیری ابزارهای مدرن برای آموزش یهودیان، ایجاد یک جامعه یهودی جهانی در عصر اینترنت و راه‌های تقویت جوامع ضعیف یهود یا مبارزه هوشمندانه با ضدیهودی‌گرایی را مطرح کرد، به تقدیس چارچوب‌های منسوخ شده‌ای که کاملاً نخ‌نما شده‌اند، می‌پردازد. این بسیار جالب است که نشست‌های سی و پنجمین کنگره جهانی صهیونیسم مورد بی‌اعتنایی رسانه‌های اسرائیلی قرار می‌گیرد. در حقیقت این بدان معنا است که آژانس یهود و فدراسیون‌های صهیونیسم، سازمان‌هایی ناکارآمد و بی‌استفاده هستند. حتی اگر فرض کنیم که این سازمان‌ها توسط افرادی کارآمد با اهدافی که در حوزه‌هایی مثل رفاه و جذب بسیار فعال هستند اداره می‌شوند، باز هم این مسئولیتی است که در واقع باید توسط دولت اسرائیل به انجام برسد. یک وزارتخانه کوچک اجرایی نیز برای انجام اموری که این موسسه عریض و طویل دیوان‌سالار به انجام می‌رساند، کافی است. آژانس یهود از هر چیز جدیدی نیز هراسناک است. به گونه‌ای که بزرگترین مخالف «برنامه حقوق تولد» بود که من اولین بار ۱۰ سال پیش پیشنهادش را دادم. آنها زمانی متوجه این برنامه شدند که بدون اعمال نظری به اجرا درآمده بود. در حالی که ما سعی می‌کنیم نوآور باشیم، باید به طرح ایجاد مجمع جهانی یهود که «موشه کاتساو» در حال انجام آن است، توجه داشته باشیم. این مجمع باید جایگزین نهادهای بی‌شمار کنونی شوند و زمینه مباحث پرثمری را در دولت یهود به وجود آورد. در کنار این مجمع یک مجمع اسرائیلی- آمریکایی نیز باید شکل بگیرد. دلیلی وجود ندارد که این دو جامعه بزرگ یهود - جامعه اسرائیلی و آمریکایی - موسسه‌ای مشترک را تشکیل ندهند. کمیته‌ای اسرائیلی و آمریکایی که اعضای آن شامل شخصیت‌های عمده سیاسی و رهبران بزرگ اقتصادی، اطلاعاتی و تربیتی باشند. نقش این سازمان آن خواهد بود که برنامه‌های مربوط به نزدیک کردن این دو جامعه به یکدیگر را تصویب و از نظر مالی تامین کند. فناوری مدرن این امکان را فراهم خواهد آورد تا یهودیان آمریکا با خرید یک خانه در اسرائیل، زندگی خود را در آمریکا و اسرائیل از یکدیگر تفکیک کنند. این رویه باید مورد تشویق قرار گیرد. این تشکیلات همچنین می‌تواند اسرائیلی‌های جوان را به بازدید از اتحادیه‌های یهودی در آمریکا تشویق کند تا جامعه یهود در آمریکا را بهتر بشناسند. فاکتورهای خارجی زیادی بر تعداد افراد جامعه یهودیان در آمریکا طی ۲۵ سال آینده تاثیر خواهند گذاشت و ما بر بسیاری از آنان کنترلی نخواهیم داشت. اما رهبر یهودیان در آمریکا و اسرائیل می‌توانند نقش عمده‌ای در تاثیرگذاری بر شخصیت این جامعه و اندازه آن داشته باشند. من قانع شده‌ام که اگر آنها این کار را با تکیه بر نوآوری به انجام برسانند، یهودیت آمریکایی هرگز به سوی کوچک شدن میل نخواهد کرد.

*از چپگرایان منتقد سیاست اسرائی